زندگی با چشمان بسته

مواجهه‌ای روان‌شناختی- فلسفی با کتاب *هیچ‌وقت، هرگز*

● الهام فخرایی
دانشجوی دکتری فلسفهٔ تعلیم‌وتربیت / elhamfakhraee@yahoo.com

چکیده

هیچ‌وقت، هرگز اگرچه برای مخاطب کودک نوشته شده و داستان ساده‌ای به‌نظر می‌رسد، اما حاوی بن‌مایه‌های روان‌شناختی و فلسفی است؛ ازاین‌رو، علی‌رغم این‌که در ظاهر گفت‌وگویی در داستان برقرار نمی‌شود، اما زمینهٔ پرسشگری، تخیل فیلسوفانه و نگاه ارزش‌شناسانه[1] در باب لذات زندگی را فراهم می‌کند. جو امپسن با طرح یک چالش روانی در قالب یک جملهٔ تکراری، در زمینه‌ای از تصاویر رنگی و درخشان ما را با یکی از وجوه شخصیت و نقاط تاریک روان‌مان مواجه می‌کند. این روایت و تصویرگری به‌ظاهر متضاد به کودک کمک می‌کند ازطریق تخیل کاوشگرانه و هدفمند با قهرمانِ داستان همزادپنداری کند و در وقت مقتضی آن را به تجربه‌های شخصی خود تعمیم داده و از رشد روانی و شناختی بهره‌مند شود. نگارنده در این مقاله با تأکید بر روان‌شناسی تحلیلی و برنامهٔ فلسفه برای کودکان بن‌مایه‌های روان‌شناختی و فیلسوفانهٔ داستان و چگونگی مواجهه با این تجربه را توضیح داده و تفسیر می‌کند.

کلیدواژه

فلسفه برای کودکان، کاوشگری و تخیل فیلسوفانه، عقدهٔ مادر، ارزش‌شناسی.

ابتدای داستان

کتاب هیچ‌وقت، هرگز اگرچه برای کودکان نوشته شده، اما به‌عنوان

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷
۵۰

امپسن، جو. (۱۳۹۵)، *هیچ‌وقت، هرگز*، ترجمهٔ شبنم اسماعیل‌زاده شبستری، چاپ اول، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی (کتاب‌های پرنده آبی)، قطع خشتی، ۳۲ص، ۱۵۰۰ نسخه، ۸۵۰۰ تومان.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۶-۰۴۸-۷

ساختارِ تصویر روایت، آن را برای مخاطب، هم جذاب‌تر کرده و هم قدرت تخیل و تمرکزش را افزایش خواهد داد

یک خوانندهٔ بزرگ‌سال هم به‌راحتی با آن همزادپنداری خواهیم کرد. دخترکی که در تصاویر کتاب می‌بینیم، از همان تصویر روی جلد، چشم‌هایش را تقریباً بسته و با سری افراشته و بی‌اعتنا و جملهٔ هیچ‌وقت، هرگز و البته تکرار پیاپی آن در تمام کتاب، ما را با خود همراه می‌کند. همهٔ ما بارها این وضعیت را به‌لحاظ شناختی و روان‌شناختی در زندگی خود تجربه کرده‌ایم؛ پس دنبالش راه می‌افتیم تا ببینیم بالاخره چه چیزی این دخترک را راضی کرده و کمی او را سر شوق خواهد آورد.

جو امپسن نویسنده‌ـتصویرگر کتاب، به‌کمک تصویرهای جذاب و رنگ‌های درخشان، وضعیت‌های مختلفی را طراحی کرده و هر صفحه حاوی روایتی پنهان و منتظر کشف‌شدن است. ساختارِ تصویر روایت، آن را برای مخاطب، هم جذاب‌تر کرده و هم قدرت تخیل و تمرکزش را افزایش خواهد داد. این‌که یک گوریل بنفش باشد یا لابه‌لای گندم‌زار طلایی، یال شیری را پیدا کنیم، لاک‌پشت‌ها صف کشیده و نقش سنگ‌های وسط جویبار را بازی کنند، یا همان‌طورکه با چشمان بسته قدم می‌زنیم، ناگهان خودمان را در تاریکیِ دهانِ اژدهای سبزرنگ ببینیم یا یک نوار آبی و موّاج دراز را دنبال کنیم تا روی سر یک ماموت خوابمان ببرد؛ همگی مستلزم به‌کارگیری تخیل اندیشمندانه است.

جو امپسن با کمترین دیالوگ ممکن، کمک می‌کند به‌عنوان خوانندهٔ کتاب در نقطهٔ مقابل دخترک بایستیم؛ هرچه چشم‌های او بسته‌است، چشم‌های ما بازتر می‌شود. دیگر نه‌تنها سوژه‌های

عجیب‌وغریب را رصد می‌کنیم که حواسمان به آن سنجاقکی که بازیگوشانه می‌پرد یا ملخی که بی‌هوا وسط تصویر جا خوش کرده، هم است. این گشودگی ذهن و چشم، بازبودگی و قرارگرفتن در زیست‌جهانی مقابل شخصیت اصلی داستان را مدیون تصویرسازی خلاق و پررنگ امپسن هستیم که زمینهٔ کاوشگری اندیشمندانه را در باب لذات زندگی با یک جملهٔ به‌ظاهر ساده فراهم می‌کند. دخترک هر بار عنوان می‌کند: هیچ‌وقت، هرگز و خواننده هر بار از خود می‌پرسد: پس چرا هیجان‌زده نشد؟ چرا توجهی نشان نداد؟ منتظر چه چیز هیجان‌انگیزی است؟ راستی از تماشای این مرغزار زیبا لذت نبرد؟ گندمزار طلایی را ندید؟ این‌همه تجربه‌های خاص و خوشایندِ هرچند به‌ظاهر کوچک! یعنی هیچ‌کدام را نمی‌بیند؟

در میانهٔ داستان

دخترک همان‌طورکه سرش را بالا گرفته، بی‌اعتنا قدم می‌زند و با خودش تکرار می‌کند: *هیچ‌وقت*، هرگز وارد دهان اژدها می‌شود. تصویر بعدی گوریل را نشان می‌دهد که مشغول تلاش برای بازکردن دهانِ اژدها است و تازه می‌فهمیم که چه اتفاقی افتاده، مگر این‌که قبلاً حواسمان به قدم‌های دخترک بوده و توانسته باشیم دهان باز اژدهای سبز را در مرغزار سبزرنگ تشخیص بدهیم. در تصویر بعدی همه‌جا تاریک است؛ نفسِ خواننده حبس می‌شود. چه اتفاقی افتاد؟ حالا دخترک چه خواهد کرد؟

کتاب را که می‌خوانیم کمی مکث روی این تصویر می‌تواند برای ما نیز چالشِ ایستادن و زل‌زدن به آن‌چه هست و طرح پرسش‌های اساسی دربارهٔ زندگی و جنبه‌های ارزش‌شناسی آن را آن‌چنان‌که در رویکرد برنامهٔ فلسفه برای کودکان[۲] معمول است، پیش آورد، اما از بخت بد، اژدها عطسه می‌کند و دخترک و عروسکش به بیرون پرتاب می‌شوند.

از نگاه روان‌شناسی تحلیلی[۳]، فرایند حقیقی تفرد با نوعی آسیب‌دیدگی و بلاکشیدن آغاز می‌شود که بازنمود گونه‌ای فراخوان است؛ درحالی‌که اغلب افراد آن را به‌عنوان دعوت بازنمی‌شناسند، بلکه ایگو احساس می‌کند اِعمال اراده و ارضای خواسته‌هایش با مانع روبه‌رو شده‌است و این عامل بازدارنده به بیرون فرافکنی می‌شود و دیگری مسئول این ناخوشایندی‌ها تلقی می‌شود؛ حتی اگر اوضاع در بیرون خوب و خوش هم باشد، باز ملالی کشنده گریبان‌گیر فرد است

و هیچ‌چیز معنای واقعی ندارد (فون فرانتس،۱۳۹۳: ۴۶). وضعیتی که در بسیاری داستان‌ها و افسانه‌های پریان و ازجمله کتاب موردبحث، بیان می‌شود.

دخترک داستان هم درست در چنین وضعیتِ روانی‌ای قرار دارد. آن‌چه ما می‌بینیم دنیایی رنگارنگ و پر از موقعیت‌های جذاب است، اما دخترک هیچ‌کس و هیچ‌چیز را نمی‌بیند و هیچ صدایی را نمی‌شنود. همان ابتدای داستان وقتی گوریل صدایش می‌کند، او بی‌اعتنا می‌گذرد، صدای غرش شیر را نمی‌شنود، از روی لاک‌پشت‌ها می‌گذرد، نه مرغزار را می‌بیند، نه گندمزار طلایی را، نه گوریل بنفش گنده و نه اژدهای سبز را. حتی بعد از این‌که از دهان اژدها به بیرون پرتاب می‌شود، عروسکش را خطاب قرار می‌دهد که: دیدی؟ من که به تو گفته بودم! هیچ‌چیز هیجان‌انگیزی تابه‌حال برای من اتفاق نیفتاده‌است.

وقتی عقدهٔ منفی مادر[۴] در روان قوت پیدا می‌کند، توان لذت‌بردن و کشف جنبه‌های مثبت زندگی کاهش می‌یابد. همدلی اتفاق نمی‌افتد؛ نه گفتنِ سرسختانه به همراهی، همکنشی و همکوشی با هر آن‌چه و هرآن‌کسی که در اطراف ما وجود دارد، شدت یافته و درنهایت تنها دستاورد ما احساس افسردگی، فقدان معنا و تهی‌بودن ناشی از نبودِ توجه به نیازهای روحیِ خویشتن خواهد بود.

این همان حالتی است که در قهرمان داستان هم می‌بینیم. گویی کسی از بیرون باید آن اتفاق هیجان‌انگیز به‌خصوص را برای او رقم بزند و خودش هیچ نقشی در غنی‌ساختن تجربه‌هایش ندارد. جو امپسن با طرح وضعیت‌های خاص و هیجان‌انگیز در کتاب، این تناقض را به‌نحوی پررنگ به‌تصویر می‌کشد، اما دخترک هیچ دریافتی از این اتفاقات ندارد و البته عجیب نیست که وقتی اشتیاقی برای تماشا و آموختن نداشته باشیم، از تجربه‌های غنی و نامکرر محروم شویم. گویی در انزوای رحِم و جایی تاریک اقامت داریم و چیزی برای کشف‌کردن وجود ندارد. جالب‌تر این‌که دخترک هم فقط در تاریکی که چیزی دیده نمی‌شود، چشم‌هایش کاملاً باز است و تنها جایی است که آن جملهٔ مکرر را از او نمی‌شنویم.

نکتهٔ قابل‌تأمل دیگر، عروسکی است که در تمام تصاویر همراه دخترک می‌بینیم و تأکید بر حالت روانی کودکی را پررنگ‌تر می‌کند. دخترک با هیچ موجود زنده‌ای ارتباط برقرار نمی‌کند و هرگز کسی

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷

از نگاه روان‌شناسی تحلیلی، فرایند حقیقی تفرد با نوعی آسیب‌دیدگی و بلاکشیدن آغاز می‌شود که بازنمود گونه‌ای فراخوان است

جز عروسکش را خطاب قرار نمی‌دهد. چشمان بسته و عروسکی در دست که هیچ پاسخی نمی‌دهد، دایرهٔ امن ساخته‌وپرداختهٔ ذهن کودک داستان است که اوج آن را در رؤیابینی پایان داستان می‌بینیم. رابرت اسپنسر این مقاومت درونی برای ماندن در همانی که هستیم را یکی از تجلیات عقدهٔ مادر می‌داند (رک: جانسون، ۱۳۹۰: ۴۶). واگذارکردن تأمین رضایت درونی به عوامل بیرونی، بسته نگه‌داشتن مجراهای ارتباطی و حسی به روی دریافت‌های درون و بیرون و فقدان تأمل، همگی در شخصیت داستان به‌چشم می‌خورد.

فصلنامهٔ نقد کتاب
کودک و نوجوان
سال پنجم، شمارهٔ ۱۷
بهار ۱۳۹۷

پایان داستان و تحلیل پایانی

در قسمت پایانی داستان، ما و تمام آن‌هایی که دنبال دخترک راه افتاده‌اند، گوریل، شیر، لاک‌پشت، اژدها همگی چشم می‌دوانیم، دخترک را می‌بینیم که از یک نوار آبی‌رنگ مواج دورودراز بالا می‌رود و با خودش تکرار می‌کند: هیچ‌وقت، هیچ‌وقت، هیچ‌وقت...، منتظریم ببینیم چه می‌شود که دخترک روی سر یک ماموت با عاج طلایی‌رنگ خوابش برده و ضمن خُرخُرکردن و خواب‌دیدن با خودش تکرار می‌کند: چقدر خوب!

تاریکی دهانِ اژدها و رؤیادیدن روی سر یک ماموت و البته عروسک، تنها موقعیت‌ها و مواردی هستند که قهرمان داستان در آن توجه نشان می‌دهد و اظهار رضایت و خشنودی می‌کند. در تجربه‌های واقعی، اغلب این افراد را با ابراز بیش‌ازحد و شدید احساسات و ظاهر شدن در قالب یک روشنفکر بی‌عاطفه و داوری‌های بی‌رحمانه بازشناسی می‌کنیم؛ الگویی که ناآشنا و کم‌تکرار هم نیست (رک: فون فرانتس،۱۳۹۳، ۵۳).

این پایان، یک تلنگر جدی برای کاوشگری‌های وجودی در خود دارد: «فرق خواب و بیداری ما چیست؟ راستی چرا و چه موقع دنیایِ درون خواب را ترجیح می‌دهیم؟ از چه چیزی فرار می‌کنیم؟ چرا حاضر نیستیم با آن‌چه که لازم است روبه‌رو شویم؟ و بسیاری پرسش‌های دیگر که به رویارویی من یا ایگو به‌عنوان نمایندهٔ ذهنی و خویشتن به‌عنوان نمایندهٔ عینی دنیای روان می‌انجامد. این رویارویی همان‌قدر که تعیین‌کننده است، می‌تواند دردناک هم باشد، اما زمینه‌ای برای تحقق فرایند باززایی[5] به‌تعبیر کارل یونگ (Magda B. Arnold ,2017) فراهم می‌کند تا بتوانیم خود را بهتر

بشناسیم و ارزش‌هایمان را بازبینی کنیم. مثلاً از خودمان بپرسیم، واقعاً چه کسی هستیم و چه انتخابی برای ما درست است؟ آیا آن‌چه من یا ایگو می‌خواهد به‌جا و پذیرفتنی است؟ آیا خواسته‌های افراطی و فاقد ارتباط با دنیای درونی و بیرونی به رشد ما منتهی خواهد شد یا مانع آن خواهد بود؟

کندوکاو درونی برای شناخت خود، فرایندی طولانی و رمق‌گیر است که درنهایت به رشد ما منتهی خواهد شد، اما در کتاب *هیچ‌وقت*، هرگز قهرمانِ داستان با بی‌اعتنایی و کوچک‌شماری تجربه‌های زندگی، چنین رشدی را از سر نمی‌گذراند و انتهای داستان، باز همان که بوده، هست.

یونگ می‌گوید: «تحلیل روانی باید تجربه‌ای را به‌جریان اندازد که ما را در چنگ خود می‌گیرد یا مثل بختک از بالا روی سر ما می‌افتد» (فون فرانتس،۱۳۹۳: ۱۴۴)؛ بنابراین مخاطب کتاب *هیچ‌وقت*، هرگز یا خودش با پرسش‌های فیلسوفانهٔ وجودی درگیر شده یا باید این پرسش‌ها را در کندوکاوی فیلسوفانه به روش فبک[۶] به او (اعم ازکودک و بزرگ‌سال) بدهیم.

به‌تعبیر اف. ادینجر: «این تجربه‌ها بدون تحلیل روانی و بدون این‌که به ناخودآگاه فکر کرده باشیم هم می‌توانند اتفاق بیفتند. به‌همین‌دلیل، صحبت‌کردن دربارهٔ خویشتن کمک می‌کند که فرد در وقت نیاز این صحبت‌ها را به‌خاطر بیاورد و به کارش بیایند. هرچند معلوم نیست چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده باشد یا اصلاً قرار باشد که با آن روبه‌رو شود» (همان: ۱۴۴)؛ بنابراین این سطح از مواجههٔ عمیق و فیلسوفانه به مخاطب کمک می‌کند که همچنان در نقطهٔ مقابل دخترک ایستاده و در پایان کتاب نیز، توشه‌ای شناختی و روان‌شناختی حاصل کند. به‌زعم نگارنده، کتابِ *هیچ‌وقت*، هرگز فرصت خوبی برای تأمل و کاوشگری بیرونی و درونی فراهم خواهد کرد و از خواندن و تماشای آن لذت خواهیم برد.

پی‌نوشت

1. Axiology
2. Philosophy for Children
3. Depth Psychology

4. Mother Complex
5. Regeneration
6. P4C

منابع

فون فرانتس، ماری لوئیز. (۱۳۹۳)، *چهار مقالهٔ یونگی*، ترجمهٔ مهدی سررشته‌داری، چاپ اول، تهران، مهراندیش.
جانسون، رابرت. (۱۳۹۰)، *عقدهٔ مادر*، تورج بنی‌صدر، چاپ اول، تهران، لیوسا.
Magda B. Arnold. (2017), *Jung's method of treatment, Analytical Psychology*, International Encyclopedia of the Social Sciences, 29 Dec.